



کتابخانه مدرسه فقهت، کتابخانه ای رایگان برای مستند سازی مفاهیم دینی.  
برای آشنایی و استفاده بیشتر به نشانی lib.eShia.ir مراجعه فرمایید.

### الکلام الغنی، شرح فارسی بر باب رابع معنی

نویسنده: ذهنی تهرانی، سید محمد جواد  
ملاحظات: ترجمه و شرح باب رابع المعنی اللیب جمال الدین ابن هاشم الانصاری  
تاریخ وفات مؤلف: 1424 ه. ق  
موضوع: ادبیات  
زبان: فارسی- عربی  
تعداد جلد: 1  
ناشر: حاذق  
مکان چاپ: قم  
سال چاپ: 1367 ه. ش  
نوبت چاپ: اول

[مقدمه]

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش بیکران و حمد بی‌قیاس خالق را سزد که جمله کائنات و کافّه موجودات را بلباس هستی ملبّس نموده و افسر «ولقد کرّمنا بنی آدم» را بر تارک اشرف خلّاق استوار کرده و امتیاز «علّمه البیان» را نصیب او گردانیده است.

و بهترین درودها و با اخلاص‌ترین تحیات بر افضل موجودات و اشرف مخلوقات حضرت نبویّ صلی الله علیه و آله و سلّم و خلیفه بلافضلش جناب علوی علیه آلاف التّحیّة و السّلام و ذرّیه طاهر و مطهّرشان یعنی حضرات معصومین علیهم السّلام.

و نفرین ابدی بر دشمنان و مخالفین ایشان باد.

امّا بعد: بر ارباب فنّ و صاحبان کمال پوشیده نیست که فنّ عربیّت علی الخصوص صنعت نحو از فنون و صنایع ارزشمندی است که نوع علوم متداول در اعصار و ازمان وابسته بآن بوده و می‌توان ادّعاء کرد که از مقدّمات آنها محسوب می‌شود از اینرو بر طالبین فضل لازم است که این فنّ شریف را تا حدّ رفع نیاز تحصیل کرده و بدین ترتیب بتوانند از علوم و معارف دیگر بهره بگیرند و در این زمینه کتب و رسائل بسیاری از خامه پرفیض ادباء و فضلاء تألیف و تصنیف گردیده که هرکدام بنوبه خود از ارزش والائی برخوردار هستند و از جمله آنها کتاب «معنی اللیب» تألیف محقق نامی و ادیب ارباب ابن هشام انصاری می‌باشد، این کتاب مشتمل بر هشت باب بوده که تمام دارای محتوایی عالی و مضمونی بس دقیق و لطیف می‌باشند علی الخصوص «باب رابع» آن که بگفته مصنّفش این باب واجد مسائلی است که جهل آن بر شخص ادیب قبیح و ناپسند است از اینرو داعی بر حسب تقاضا و خواسته بسیاری از طالبین علم و ادب تصمیم بر تألیف شرحی بفارسی بر آن گرفته که در آن حتّی الامکان معضلات و مشکلات کتاب حلّ شده و اشعار و شواهدش ترجمه گشته تا بدینوسیله قارئین و مبتدیان از آن بهره‌مند گشته و از متن کتاب استفاده کافی را ببرند و نام آنرا «الکلام الغنی» فی «شرح المعنی» نهادم، امید است اهل فضل حقیر را از دعاء خیر فراموش نکرده و در صورت برخورد به اشتباه و غلط که نشانه بی‌مایگی و عدم اطلاع کافی مؤلف است آنرا با قلم عطوفت اصلاح کرده و نادیده انگارند در ضمن وظیفه خود میدانم که در اینجا از زحمات طاقت‌فرسای فاضل محترم مدیر انتشارات حاذق یعنی جناب آقای محمّد حاذق فر که در تنظیم و ترتیب و صفحه‌آرایی کتاب و تصحیح و مقابله مندرجات آن سعی بلیغ نموده‌اند کمال تشکّر را بنمایم و توفیق روزافزون ایشان را از درگاه احدیّت مستلت دارم.

سید محمّد جواد ذهنی تهرانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الباب الرابع من الكتاب: في ذكر احكام يكثر دورها و يقبح بالمعرب جهلها و عدم معرفتها على وجهها

متن: فمن ذلك ما يعرف به المبتداء من الخبر:

يجب الحكم بابتدائية المقدم من الاسمين في ثلاث مسائل:

احداها: أن يكونا معرفتين، تساوت رتبتهما نحو: الله ربنا او اختلفت.

نحو: زيد الفاضل، و الفاضل زيد.

هذا هو المشهور، و قيل:

يجوز تقدير كل منهما مبتدأ و خبرا مطلقا.

و قيل:

المشتق خبر و إن تقدم نحو: القائم زيد.

و التحقيق أن المبتدأ ما كان أعرف كزيد في المثال، او كان هو المعلوم عند المخاطب كأن يقول: من القائم؟

فتقول: زيد القائم.

فان علمهما و جهل النسبة فالمقدم المبتدأ.

ترجمه:

باب چهارم در بیان احکامی است که بین ادباء رائج بوده و بر شخص ادیب جهل و ندانستنش قبیح و ناپسند است

از جمله این احکام، اموری است که بواسطه اش مبتداء از خبر مشخص و معین می‌گردد:

دو اسمی که بدنبال یکدیگر واقع شده بطوری که یکی مقدم و دیگری مؤخر قرار گرفته است می‌باید در سه مسئله اولی را مبتداء و دومی را خبر دانست و این سه مسئله عبارتند از:

مسئله اول

[تشخیص مبتداء از خبر]

مسئله اول آنجائی است که هر دو معرفه باشند اعم از آنکه در رتبه با هم متساوی بوده مانند: الله ربنا (خداوند پروردگار ما است).

شاهد در دو کلمه « الله » و « ربنا » است که هر دو معرفه و در رتبه با هم متساویند زیرا « الله » علم بوده و « ربنا » مضاف به ضمیر است که از حیث رتبه تعریفی با علم مساوی است فلذا واجب است اولی که الله باشد مبتداء فرض گردد.

یا مختلف باشند نظیر: زيد الفاضل یا الفاضل زيد (زيد صاحب فضل و دانش می‌باشد).

شاهد در دو کلمه « زيد » و « الفاضل » است که از حیث رتبه تعریفی با هم مختلف هستند لذا لازم است اولی را مبتداء و دومی را خبر قرار داد.

حکمی که ذکر شد بعقیده مشهور از ادباء است ولی در مقابل برخی دیگر گفته‌اند:

جایز است هرکدام را مبتداء و دیگری را خبر فرض نمود چه در رتبه باهم متساوی بوده یا اختلاف داشته باشند.

یکی از آندو مشتق بوده و دیگری جامد یا هر دو جامد و یا احیانا هر دو مشتق باشند.

بعضی دیگر گفته‌اند:

اگر یکی از آندو اسم مشتق و دیگری جامد باشد لازمست مشتق را خبر و جامد را مبتداء قرار داد اگر چه مشتق مقدم آمده باشد مثل: القائم زيد (زيد ایستاده است).

شاهد در « القائم » است که چون مشتقّ بوده لذا خبر می‌باشد اگر چه بر زید مقدم گردیده.

مصنّف گوید:

تحقیق مقتضی است بگوئیم از بین آندو اسم هرکدام که اعراف از دیگری است می‌باید مبتداء قرار داده شود چنانچه در مثال « القائم زید » زید چون اعراف از « القائم » است مبتداء می‌باشد یا هرکدام که نزد مخاطب معلوم است مبتداء و دیگری خبر فرض می‌شود مثل اینکه مخاطب در مقام سؤال بگوید:

من القائم؟ ایستاده کیست؟

و شما در جوابش بگوئید:

زید القائم (ایستاده زید می‌باشد).

در اینمثال « القائم » مبتداء و « زید » خبر است زیرا « قائم » برای مخاطب معلوم بوده ولی نمی‌داند چه کسی قائم می‌باشد لذا « زید » مجهول است از اینرو در مثال باید خبر قرار داده شود.

حال اگر مخاطب بپرد علم و آگاهی داشته ولی نسبت بین ایندو برایش مجهول باشد لازم است اسم مقدم مبتداء و مؤخر خبر قرار داده شود مثلا مخاطب می‌داند برادری داشته و از طرف دیگر زید را نیز می‌شناسد ولی نسبت اخوت را نمی‌داند که برای زید ثابت است یعنی مطلع نیست که « زید » برادر او می‌باشد باید باو گفته شود: زید اخوک.

6

الكلام الغنى؛ شرح فارسی بر باب چهارم معنی

کتابخانه مدرسه فقهات

شرح:

قوله: یکنر دورها: کلمه « دور » یعنی جریان و ضمیر مؤنث مجروری به احکام راجع است و مقصود آنست که متعلقات احکام کثیر الدوران می‌باشند نه نفس احکام.

احکام مانند تعریف، تنکیر و اعراف و امثال اینها و متعلقات همچون مبتداء، خبر، فاعل و امثال اینها.

قوله: و یقبح بالمعرب: کلمه « معرب » بضمّ میم و کسر راء یعنی عالم بعلم اعراب که همان نحوی باشد.

قوله: جهلها: ضمیر مؤنث به احکام راجع است.

قوله: و عدم معرفتها: یعنی عدم معرفة احکام.

قوله: علی وجهها: یعنی آنطور که شایسته است و ضمیر مجروری به احکام عود می‌کند.

قوله: فمن ذلك: مشار الیه « ذلك » احکام کثیر الدوران می‌باشد.

قوله: ما یعرف به المبتداء من الخبر: ضمیر در « به » به ما راجع است.

قوله: احديها: یعنی احدي المسائل الثلاث.

قوله: تساوت رتبتهما: حضرات برای معارف ششگانه مراتبی قائل هستند که ذیلا ذکر می‌شوند:

اعرف معارف ضمیر متکلم وحده و بعد از آن ضمیر متکلم مع الغیر و پس از آن ضمیر مخاطب و بعد از آن ضمیر غائب و پس از ضمیر علم و بعد از آن اسم اشاره و بعد از آن معرف بالف و لام و سپس موصول و بعد از آن معرف باضافه است.

برخی گفته‌اند موصول و معرف بالف و لام در يك رتبه هستند بدلیل آنکه موصول را صفت معرف بال قرار می‌دهند مانند: الختاس الذی یوسوس فی صدور الناس.

7

الكلام الغنى؛ شرح فارسی بر باب چهارم معنی

کتابخانه مدرسه فقهات

و در معرفی باضافه بعضی معتقدند که رتبه آن در رتبه علم می‌باشد چنانچه از مثالیکه مصنّف در متن آورده این طور استفاده می‌شود و گروهی آنرا در رتبه مضاف الیه قرار داده‌اند.

قوله: ملطفا چه در رتبه با هم متساوی بوده و چه مختلف، یکی مشتقّ و دیگری جامد بوده یا غیر آن باشند.

قوله: و ان تقدّم کلمه « ان » وصلیه است.

قوله: او کان هو المعلوم ضمیر « هو » به مبتداء راجع است.

قوله: فان علمهما ضمیر تننیه به اسمین راجع است.

متن:

ان یكونا نكرتين صالحتين للابتداء بهما نحو: افضل منك افضل مئی.

ترجمه:

مسئله دّوم

مسئله دّوم آنجائی است که هر دو اسم نکره بوده و برای ابتداء بآنها شایستگی داشته باشند یعنی بتوانیم هر کدام را مبتداء قرار دهیم مانند: افضل منك افضل مئی (برتر از تو برتر از من می‌باشد).

شاهد در کلمه « افضل » است که در صدر و ذیل کلام آمده و چون هر کدام را می‌توان مبتداء قرار داد لاجرم لازم است بر طبق قاعده اولی را مبتداء ودومی را خبر فرض کنیم.

متن:

التَّائِبَةُ

أن يكونا مختلفين تعريفاً و تنكيراً و الأوّل هو المعرفة ك « زيد قائم » و أمّا إن كان هو التّكره فإن لم يكن له ما يسوّغ الابتداء به فهو خبر اتّفاقاً نحو: « خزّ ثوبك » و « ذهب خاتمك ».

و ان كان له مسوّغ فكذاك عند الجمهور.

و أمّا سیبویه فیجعله المبتداء نحو: « كم مالك » و « خير منك زيد » و « حسبنا الله ».

و وجهه أن الاصل عدم التّقديم و التّأخیر، و أنّهما اشیهان بمعرفتين تأخّر الاخصّ منهما نحو: « الفاضل انت ».

ترجمه:

مسئله سوّم

مسئله سوّم آنجائی است که دو اسم از نظر تعریف و تنکیر با هم مختلف بوده و اولی معرفه باشد مانند: زيد قائم.

شاهد در « زيد » است که با « قائم » از حیث تعریف و تنکیر اختلاف داشته و چون معرفه است آنرا مبتداء و قائم را که نکره است خبر قرار داده‌ایم.

حال اگر اسم اول نکره و دومی معرفه باشد از دو حال خارج نیست:

الف: آنکه برای اسم نکره مسوّغ و مجوّز ابتدائیّت وجود ندارد.

ب: آنکه برای آن مسوّغ و مجوّز موجود باشد.

در صورت اول نکره را باید خبر و معرفه را مبتداء قرار داد اگر چه مؤخّر آمده باشد چنانچه اتّفاق و اجماع ادباء بر آن می‌باشد مانند: خزّ ثوبك (جامه تو از جنس خزّ می‌باشد).

و نیز نظیر: ذهب خاتمك (انگشتری تو از جنس طلا می‌باشد).

در این دو مثال شاهد در « خزّ » و « ذهب » است که نکره بوده و هیچ مسوّعی برای ابتدائیّتشان وجود ندارد لذا لازم است خبر قرار داده شده و « ثوبك » و « خاتمك » را مبتداء بدانیم.

و در صورت دّوم بین جمهور و سیبویه اختلاف است:

جمهور معتقدند در این صورت نیز نکره باید خبر قرار داده شده و معرفه مبتداء باشد.

و أمّا سیبویه نظرش اینست که نکره را باید مبتداء و معرفه را خبر قرار داد مانند:

كم مالك (چقدر مال تو است).

شاهد در « كم » استفهامیّه است که نکره بوده ولی چون معنای استفهامیّت از مسوّعات ابتداء بنکره بوده سیبویه آنرا مبتداء و « مالك » را با اینکه معرفه هست خبر قرار داده.

و نیز مانند: خیر منک زید (بهتر از تو زید می‌باشد).

شاهد در « خیر » است که نکره بوده ولی چون در « منک » عمل کرده و نفس این معنا از مسوِّغات ابتداء بنکره است آنرا سیبویه مبتداء و « زید » را با اینکه معرفه می‌باشد خیر قرار داده است.

و نیز مانند: خیر منک زید (بهتر از تو زید می‌باشد).

شاهد در « خیر » است که نکره بوده ولی چون در « منک » عمل کرده و نفس این معنا از مسوِّغات ابتداء بنکره است آنرا سیبویه مبتداء و « زید » را با اینکه معرفه می‌باشد خیر قرار داده است.

و همچنین مانند: حسبنا الله (کفایت می‌کند ما را حق تعالی).

شاهد در « حسبنا » است که بمعنای « کاف » یعنی اسم فاعل بوده فلذا بواسطه اضافه به « نا » کسب تعریف نکرده و نکره می‌باشد و بگفته سیبویه مبتداء بوده و « الله » خبرش می‌باشد و مسوِّغ ابتداء بنکره در آن اینست که در « نا » عمل کرده است.

وجه گفتار سیبویه

مصنّف گوید:

دو وجه برای گفته سیبویه می‌باشد:

وجه اول: اصل در مبتداء و خبر اینستکه مبتداء مؤخّر نبوده و خبر مقدم نباشد لذا در امثله مذکور مقتضای اصل آنستکه اسم اول را مبتداء و دوم را خبر قرار دهیم اگر چه اولی نکره و دومی معرفه باشد.

وجه دوم: دو اسم مزبور همچون دو اسم معرفه‌ای بوده که اعرف و اخصّ از آن دو متأخّر قرار گرفته باشد مانند: الفاضل انت که « انت » اعرف و اخصّ از « الفاضل » بوده و مؤخّر از آن آمده و همانطوری که در اینمثال و اشباه آن اسم مقدم را مبتداء و مؤخّر را خبر قرار می‌دهند در امثله مذکور نیز باید امر چنین باشد.

شرح

قوله: نحو افضل منك افضل منّي: وجه صالح بودن ایندو اسم برای ابتداء آنستکه اگر چه هر دو نکره هستند ولی چون عامله می‌باشند یعنی اولی در « منک » و دومی در « منی » عمل نموده برای ابتدائیت صلاحیت دارند.

قوله: و اما ان كان هو التّكره: ضمیر « هو » به اول راجع است.

قوله: فان لم يكن له ما يسوِّغ الابتداء به: ضمیر در « له » به الاول راجع است.

قوله: فكذلك عند الجمهور: یعنی در اینفرض نیز که نکره دارای مسوِّغ ابتداء است از نظر جمهور خبر می‌باشد.

قوله: فيجعله المبتداء: ضمیر مفعولی در « يجعله » به اسم اول که نکره واجد مسوِّغ است بر می‌گردد.

قوله: و وجهه: یعنی وجه قوله سیبویه

قوله: و اتّهما شبيهان بمعرفتين: ضمیر در « اتّهما » به اسمین راجع است.

قوله: تأخّر الاخصّ منهما: مقصود از « اخصّ » اعرف می‌باشد.

متن: و يتّجه عندی جواز الوجهين اعمالا للدليلين و يشهد لابتنائية التّكره قوله تعالى: «فانّ حسبك الله»، «انّ اول بيت وضع للنّاس للذي ببكة» و قولهم: « انّ قريبا منك زيد»، و قولهم: « بحسبك زيد» و الباء لا تدخل في الخبر في الايجاب.

و لخبريتها قولهم: « ما جاءت حاجتك » بالرّفوع، و الاصل ما حاجتك، فدخل النّاسخ بعد تقدير المعرفة مبتداء، و لولا هذا التّقدير لم يدخل، اذ لا يعمل في الاستفهام ما قبله.

و اما من نصب فالاصل ما هي حاجتك، بمعنی ایّ حاجه هي حاجتك، ثمّ دخل النّاسخ على الضّمير فاستتر فيه.

و نظيره ان تقول: « زيد هو الفاضل » و تقدر هو مبتدأ ثانيا لا فضلا و لا تابعا، فيجوز لك حينئذ ان تدخل عليه كان فتقول: « زيد كان الفاضل ».

ترجمه:

نظریّه مصنّف

در مقابل جمهور و سیبویه بنظر ما هر دو وجه جایز است یعنی هم می‌توان اسم نکره‌ای که در اول قرار گرفته و برای ابتدائیتش مجوز و مسوّغ وجود دارد مبتداء قرار داد و هم اسم معرفه‌ای که مؤخّر واقع شده است و دلیل ما بر این گفتار عمل نمودن به دلیل طرفین یعنی جمهور و سیبویه می‌باشد چه آنکه به استدلال هر دو می‌توان اعتماد و استناد جست لاجرم هر دو وجه جایز می‌باشد.

شاهد برای ابتدائیت نکره

برای ابتدائیت اسم نکره می‌توان به چهار مثال ذیل تمسّک جست:

1- فرموده حق تعالی: **فانّ حسبك الله.**

شاهد در « **حسبك** » است که نکره بوده و در این آیه منصوب بوده تا اسم « **انّ** » باشد و پرواضح است این نصب علامت آنستکه در اصل مبتداء بوده پس نفس عمل « **انّ** » در نکره خود دلیل است بر جواز مبتداء بودنش.

2- فرموده حق تعالی: **انّ اول بيت وضع للناس للذي ببكة** ( بدرستیکه اولین خانه‌ای که برای مردم وضع گردید هر آینه منزلی بود در مکه).

شاهد در « **اول** » است که نکره بوده و اسم « **انّ** » می‌باشد و بهمان تقریر و بیان گذشته می‌توان آنرا شاهد برای ابتدائیت نکره قرار داد.

3- قول اهل لسان که می‌گویند: **انّ قريبا منك زيد** (بدرستیکه نزدیک بتو زید می‌باشد).

شاهد در « **قريبا** » است که اسم « **انّ** » واقع شده و نکره می‌باشد و به بیان گذشته می‌توان آنرا شاهد برای ابتدائیت نکره قرار داد.

4- قول اهل لسان که می‌گویند: **بحسبك زيد** (کفایت می‌کند ترا زید).

شاهد در « **بحسبك** » بوده که مبتداء است اگر چه نکره می‌باشد و دلیل ما بر مبتداء بودن « **بحسبك** » آنستکه « **باء** » داخل بر آن زانده است و « **باء** » زانده در کلام موجب بر سر خبر در نمی‌آید.

شاهد برای خبریت نکره

و برای خبریت نکره نیز می‌توان به قول اهل لسان که می‌گویند: **ما جائت حاجتك** (چه گردید حاجت تو) تمسّک نمود.

شاهد در « **حاجتك** » بوده که مرفوع می‌باشد و اصل این عبارت « **ما حاجتك** » است پس فعل ناسخ یعنی « **جائت** » که بمعنای « **صارت** » می‌باشد بر سر معرفه یعنی « **حاجتك** » داخل شده بعد از آنکه آنرا مبتداء فرض نموده‌ایم چه آنکه اگر اینفرض نباشد فعل ناسخ هرگز بر سر آن در نمی‌آمد زیرا ما قبل « **ماء** استفهامیه» ایدا در آن عمل نمی‌کند بدلیل آنکه ادات استفهامیه صدارت طلب هستند و بهر تقدیر ماء استفهامیه که نکره است خبر بوده و « **حاجتك** » که معرفه است مبتداء می‌باشد.

و اما کسیکه « **حاجتك** » را نصب داده پس اصل اینمثال طبق آن « **ما هی حاجتك** » بوده که معنای آن **ایّ حاجة هی حاجتك** می‌باشد یعنی چه حاجتی، حاجت تو می‌باشد.

سپس فعل ناسخ یعنی « **جائت** » بر سر ضمیر یعنی « **هی** » داخل شده و پس از دخول، ضمیر را در آن مستتر گرفتیم، بنابراین ضمیر اسم آن بوده که در اصل مبتداء فرض می‌شود و « **حاجتك** » خبر است و طبق این قرائت مثال از مورد استشهاد خارج می‌باشد.

و نظیر اینمثال است مثال دیگر که بگوئی: **زيد هو الفاضل** (زید همان کسی است که فاضل می‌باشد).

البته در صورتی که اینمثال همچون مثال گذشته است که « **هو** » را مبتداء

دوم فرض کنیم نه ضمیر فصل و نه تابع چه آنکه با اینفرض (فرضی که ضمیر مبتداء دوم باشد) جایز است « **کان** » را بر آن داخل کرده و بگوئی: **زيد كان هو الفاضل** همانطوریکه در مثال گذشته « **جائت** » را که مانند « **کان** » از افعال ناقصه و جزء نواسخ محسوب می‌شود بر سر ضمیر « **هی** » داخل نموده بودیم.

شرح

قوله: **و يتّجه عندی جواز الوجهین**: مقصود از « **وجهین** » جواز وقوع اسم نکره خبر و وقوعش مبتداء می‌باشد.

قوله: **فانّ حسبك الله**: آیه (62) از سوره انفال.

قوله: **انّ اول بيت وضع للناس**: آیه (96) از سوره آل عمران.

قوله: **و الباء لا تدخل فی الخبر فی الايجاب**: مقصود از « **باء** » زانده و از « **ايجاب** » جمله‌ای است که حرف نفی و استفهام در آن نمی‌باشد.

قوله: و لخبريتها قولهم: يعنى و يشهد لخبرية التكره.

قوله: و الاصل ما حاجتك: كلمه « ما » نكره بوده و خبر مقدم بحساب آمده و « حاجتك » مبتداء مؤخر مى باشد.

قوله: فدخل التاسخ: مقصود از « ناسخ » جئت است كه بمعناى صارت مى باشد.

قوله: بعد تقدير المعرفة مبتداء: مقصود از « معرفه » حاجتك مى باشد.

قوله: و لولا هذا التقدير لم يدخل: يعنى لم يدخل التاسخ.

مؤلف گوید:

وجه این گفته مصنف اینستكه اگر « ما » را خبر و « حاجتك » را مبتداء فرض نكنيم مى بايد عكس آنرا ملتزم شده يعنى بپذيريم كه « ما » مبتداء بوده و « حاجتك » خبر آن مى باشد در حاليكه اينمعنا قابل التزام نيست زيرا لازمه اش آنستكه ناسخ را بر « ما » داخل نموده در نتيجه ما قبل ماء استفهاميه در ما بعدش كه حاجتك است عمل نمايد و حال آنكه در محليش مقرر و ثابت است

كه اينكلمه (يعنى ماء استفهاميه) صدارت داشته و ما قبلش هرگز در ما بعد آن نمى توان عمل نمايد.

قوله: و اما من نصب: يعنى كسيكه « حاجتك » را نصب داده.

قوله: فاستتر فيه: ضمير در « استتر » به ضمير « هى » و در « فيه » به ناسخ راجع است.

قوله: و نظيره: يعنى و نظير ما جئت حاجتك مى باشد.

قوله: و لاتابعا: يعنى ضمير را تابع براى « زيد » فرض نكنيم و مقصود از « تابع » تأكيد است.

قوله: فيجوز لك حينئذ: يعنى حين فرضت الضمير مبتداء ثانيا.

قوله: ان تدخل عليه كان: ضمير در « عليه » به ضمير راجع است.

متن: و يجب الحكم بابتدائية المؤخر فى نحو: « ابو حنيفة ابو يوسف » و بنونا بنو ابائنا ... رعا للمعنى، و يضعف ن تقدر الاول مبتداً بناء على انه من التشبيه المعكوس للمبالغة، لأن ذلك نادر الوقوع، و مخالف لأصول، اللهم إلا أن يقتضى المقام المبالغة، و الله اعلم.

ترجمه:

سپس مصنف گوید:

اگر چه قبلا گفتيم دو اسمى كه هردو معرفه بوده و در رتبه با هم متساوى باشند بايد اولى آنها مبتداء و دومى خبر فرض شود ولى از اين گفته دو مثال ذيل را بايد استثناء نمود:

1- ابو حنيفة ابو يوسف (ابو حنيفة است ابو يوسف).

شاهد در « ابو يوسف » است كه مبتداء بوده اگر چه مؤخر آمده.

2- بنونا بنو ابائنا (پسران ما هستند پسران پسران ما).

شاهد در « بنو ابائنا » است كه مبتداء بوده اگر چه مؤخر آمده است.

و وجه لزوم مبتداء بودن اسم مؤخر در ايندو مثال رعايت معنا است چه آنكه مثلا در مثال دومى از پسران پسران خبر داده شده كه ايشان در واقع

پسران ما هستند و به تعبیر روشن تر از نوه خبر داده ایم که او نیز فرزند محسوب می شود نه اینکه از فرزند صلیبی و بدون واسطه خبر داده ایم که نوه ما می باشد و پرواضح است اگر بخواهیم بگوئیم فرزند بدون واسطه همان نوه و پسر پسر می باشد خبر کذب محض است لذا رعايت معنا مقتضى است كه عكس آن مراد بوده در نتيجه اسم مؤخر مبتداء و مقدم خبر باشد.

سؤال و انتقاد

ممکنست در مقام انتقاد و سؤال گفته شود:

قبول نداریم که اسم مؤخر در ایندو مثال مبتداء بوده و مقدم خبر بلکه على القاعدة همان اسم اول مبتداء و دومى خبر است منتهى برای رفع اشکال یاد شده و تصحيح

اینکه از پسر بدون واسطه خبر داده‌ایم که پسر پسر است از باب تشبیه معکوس بوده که داعی بر ارتکابش مبالغه می‌باشد و عبارت واضح‌تر:

گاهی در باب تشبیه بر خلاف معمول ناقص در وصفی را اصل و کامل را فرع قرار می‌دهند مثلاً عوض آنکه بگویند زید مانند شیر است می‌گویند شیر مانند زید است و این تشبیه را تشبیه معکوس گفته و داعی بر آن مبالغه می‌باشد یعنی گویند از باب مبالغه ادّعاء نموده که زید در امر شجاعت بحدّی رسیده که شیر را باید بآن تشبیه نمود، با توجه باین نکته در مثال مذکور نیز می‌گوئیم:

علی القاعده باید فرزند فرزند را که نوه بوده به فرزند بدون واسطه تشبیه کرده و بگوئیم:

نوه ما پسر ما می‌باشد ولی از باب مبالغه می‌توان گفت پسر ما نوه ما می‌باشد.

جواب

این تقریر و بیان ضعیف و غیر قابل اعتماد است زیرا اگر چه تشبیه

معکوس بداعی مبالغه فی حدّ نفسه امر صحیحی است ولی وقوع آن نادر و کمیاب بوده و با اصول محاوره مخالف است لاجرم امثله رائج و معمول را نمی‌توان بر آن حمل نمود مگر آنکه مقام سخنوری مقتضی مبالغه بوده بطوری که اراده آن عیب و نقصی نباشد.

شرح

قوله: رعیا للمعنی؛ کلمه « رعیا » مفعول له برای « یجب » است.

قوله: بناء علی آتّه من التّشبیّه الخ: ضمیر در « آتّه » به تقدیر الأوّل مبتداء راجع است.

قوله: لآتّ ذلك نادر: مشار الیه « ذلك » تشبیه معکوس می‌باشد.

متن:

ما يعرف به الاسم من الخبر

اعلم ان لهما ثلاث حالات:

احداها: أن یكونا معرفتین. فان كان المخاطب یعلم احدهما دون الآخر فالمعلوم الاسم و المجهول الخبر، فیقال: « كان زید أخوا عمرو»، لمن علم زیدا و جهل أخواّته لعمرو، و « كان اخو عمرو زیدا»، لمن یعلم أخوا لعمرو و یجهل أن اسمه زید.

و ان كان یعلمهما و یجهل انتساب احدهما الی الآخر فان كان احدهما اعرف فالمختار جعله الاسم، فتقول: « كان زید القائم»، لمن كان قد سمع بزید و سمع برجل قائم، فعرف كلّاً منهما بقلبه، و لم یعلم أن احدهما هو الآخر.

و یجوز قلیلاً « كان القائم زیدا».

و ان لم یکن احدهما اعرف فأنت مخیر نحو: « كان زید أخوا عمرو و كان أخوا عمرو زیدا».

ترجمه:

ملاك و مناط امتیاز اسم از خبر

مصّف گوید:

مخفی نماند که برای اسم و خبر سه حالت می‌باشد:



حالت اول آنکه هر دو معرفه باشند حال در این فرض اگر مخاطب یکی علم داشته و دیگری نزدش مجهول باشد قاعده آنستکه معلوم را اسم و مجهول را باید خبر قرار داد فلذا برای کسیکه به زید علم داشته ولی باخوتش آگاه نیست و نمی‌داند که وی برادر عمرو می‌باشد می‌گویند: کان زید اخا عمرو.

و برای شخصی که می‌داند عمرو برادری داشته ولی بنامش علم و آگاهی ندارد می‌گویند: کان اخو عمرو زیدا.

و اگر مخاطب بهردو علم داشته و انتساب یکی بدیگری را نداند از دو حال خارج نیست:

الف: آنکه یکی از آندو نسبت بدیگری اعرف باشد.

ب: آنکه هیچیک از آندو از دیگری اعرف نباشد.

در صورت اول مختار ما اینستکه می‌باید اعرف را اسم قرار داده و دیگری را خبر لذا برای کسیکه نام زید را شنیده و نیز بسمعش رسیده که مردی ایستاده و قلبا بایندو علم و آگاهی پیدا کرده منتهی نمی‌داند آن شخص قائم همان زید بوده یا زید همان شخص قائم می‌باشد می‌گویند: کان زیدا لقائم.

و بندرت « کان القائم زیدا » نیز استعمال می‌کنند.

در صورت دوم حکم اینستکه در قرار دادن هر کدام از آندو خبر یا اسم مخیر می‌باشیم مانند:

کان زید اخا عمرو یا کان اخو عمرو زیدا.

متن: و يستثنى من مختلفى الرتبة نحو: « هذا » فانه يتعين للاسمية لِمكان التنبية المتصل به، فيقال: « كان هذا أخاك و كان هذا زيدا » إلا مع الضمير، فانّ الألفح فى باب المبتدأ أن تجعله المبتدأ و تدخل التنبية عليه، فتقول: « ها انا اذا»، و لا يتأتى ذلك فى باب الناسخ، لأنّ الضمير متصل بالعمل، فلا يتأتى دخول التنبية عليه، على أنه سمع قليلا فى باب المبتدأ « هذا أنا».

و اعلم أنّهم حکمو ل « أن » و « أنّ » المقدرتين بمصدر معرفّ بحکم الضمير، لأنّه لا يوصف كما أنّ الضمير كذلك، فلهذا قرأت السبعة: « ما كان حجتهم إلا أن قالوا، » فما كان جواب قومه إلا أن قالوا» و الرفع ضعيف كضعف الاخبار بالضمير عمّا دونه فى التعريف.

ترجمه:

سپس مصّّف گوید:

در موردی که دو اسم از نظر رتبه تعریفی با هم مختلف بوده و عبارت دیگر یکی از دیگری اعرف باشد گفته شد لازم است اعرف را اسم و آن یکی را خبر قرار دهیم اکنون می‌گوئیم از حکم مذکور اسم اشاره مانند « هذا » مستثنا می‌باشد یعنی اینکلمه برای اسم بودن متعین است اگر چه اسم دیگری که با آن آمده اعرف از آن باشد و دلیل بر این حکم آنستکه در اسم اشاره معنای تنبیه بوده که بآن متصل و مقرون است بنابراین گفته می‌شود: کان هذا اخاك و کان هذا زيدا.

در ایندو مثال « هذا » اسم و اخاك و زيدا خبر برای « کان » قرار داده شده با اینکه هم اخاك و هم زید از آن اعرف هستند.

اما اخاك اعرف است زیرا مضاف بضمیر یا در رتبه علم است و یا در مرتبه ضمیر می‌باشد و بهر تقدیر از اسم اشاره اعرف و اخصّ است.

و اما « زید » اعرف است بخاطر آنکه علم بوده و رتبه علم قبل از اسم اشاره می‌باشد.

بلی، اگر با اسم اشاره ضمیر در عبارت بیاید البته در باب مبتداء افصح آنستکه ضمیر را مبتداء و اسم اشاره را خبر قرار می‌دهند و قاعده اینستکه حرف تنبیه را از ابتداء اسم اشاره برداشته و بر سر ضمیر قرار می‌دهند بنابراین باید بگوئیم: ها انا ذا.

اینمثال در اصل انا هذا بوده سپس هاء تنبیه را از اول اسم اشاره برداشته و بر سر ضمیر یعنی « انا » قرار دادیم.

ولى همانطوری که گفتیم قاعده مزبور در باب مبتداء بوده و در باب نواسخ جاری نمی‌باشد زیرا ضمیر می‌باید بعامل یعنی « ناسخ » متصل گردد در نتیجه ممکن نیست حرف تنبیه بر ضمیر داخل گردد.

علاوه بر این در باب مبتداء نیز بندرت هذا انا نیز شنیده شده یعنی اسم اشاره را مبتداء و ضمیر را خبر قرار داده‌اند.

سپس مصّّف می‌گوید:

مخفی نماند علماء « انّ » و « ان » را که در تأویل مصدر معرفه می‌باشند در حکم ضمیر قرار داده و گفته‌اند همانطوریکه ضمیر را باید اسم ناسخ و کلمه دیگر را خبرش قرار داد مصدر معرفه مؤول نیز همینطور می‌باشد و وجه آن اینستکه مصدر مزبور همچون ضمیر قابل توصیف نیست فلذا قرآء سبعة آیه شریفه « ما كان حجتهم إلا ان قالوا » را به نصف « حجتهم » قرائت کرده تا خبر کان بوده و اسمش « ان قالوا » که در تأویل « قولهم » است باشد.

و آیه «فماکان جواب قومه الا ان قالوا» بنصب « جواب » خوانده و بدین ترتیب آنرا خیر « کان » و « ان قالوا» را اسمش فرض کرده‌اند.

و باید توجه داشت که رفع « حجّتهم » و « جواب » ضعیف بوده همانطوریکه بواسطه ضمیر خیر دادن از کلمه‌ای که از حیث تعریف مادون آن است ضعیف می‌باشد.

شرح

قوله: فَاثَّة يَتَعَيَّن لِلْأَسْمِيَّةِ: ضمير در « فَاثَّة » به نحو هذا راجع است.

قوله: المتعصل به: ضمير در « به » به نحو « هذا » عود می‌کند.

قوله: ان تجعله المبتداء: ضمير منصوبی در « تجعله » به ضمير عود می‌کند.

قوله: و تدخل التَّنْبِيه عليه: ضمير در « عليه » به ضمير عود می‌کند.

قوله: و لا يتأتى ذلك: كلمه « لا يتأتى » یعنی و لا یجری و مشار الیه « ذلك »

لزوم اسم قرار دادن ضمير می‌باشد.

قوله: فلا يتأتى دخول التَّنْبِيه عليه: ضمير در « عليه » به ضمير بر می‌گردد.

قوله: على آتة سمع: كلمه « على » یعنی علاوه و ضمير در « آتة » به معنای « شأن » می‌باشد.

قوله: لآته لا يوصف: ضمير در « لآته » به مصدر معرف راجع است.

قوله: كما انّ الضمير كذلك: یعنی ضمير نیز موصوف قرار نمی‌گیرد.

قوله: فلذا قرأت السبعة: مقصود از « السبعة » قرآء هفتگانه بوده که قرائت ایشان معتبر و قابل اعتماد است و آنها عبارتند از:

نافع بن عبد الله، عبد الله بن كثير، عاصم بن ابي بخور كوفي، ابو عمرو زيان بن علاء، ابو عمران بن عامر، حمزة بن حبيب ريان، على بن حمزة كسائي.

قوله: ما كان حجّتهم الا ان قالوا: آیه (25) از سوره جاثیه.

قوله: فما كان جواب قومه الخ: آیه (82) از سوره اعراف.

متن:

الحالة الثانية

ان يكونا نكرتين، فان كان لكلّ منهما مسوَّع للاخبار عنها فانت مخيّر فيما تجعله منهما الاسم و ما تجعله الخبر، فتقول: « كان خير من زيد شرّاً من عمرو » او انعكس، و ان كان المسوَّع لاحدهما فقط جعلتها الاسم نحو « كان خير من زيد امرأة ».

ترجمه:

حالت دوّم

حالت دوّم اینستکه هر دو اسم نکره باشند و برای آنها دو صورت وجود دارد:

الف: آنکه هر يك دارای مسوَّع برای اخبار از آنها باشند.

ب: آنکه تنها برای یکی از آنها مسوَّع باشد.

در صورت اولّ مخيّر هستیم یعنی هر کدام را که بخواهیم می‌توانیم اسم

و دیگری را خبر قرار دهیم فلذا می‌گوئیم:

كان خير من زيد شرّاً من عمرو (بهتر از زيد بدتر از عمرو می‌باشد).

شاهد در « خير » و « شرّ » است که نکره بوده و هر دو بملاحظه داشتن مسوَّع برای اخبار می‌توانند اسم کان قرار گیرند لذا در اسم قرار دادن برای « کان » مخيّر هستیم بين « خير » و « شرّ » .

و اما مسوِّع آنها عمل کردنشان در « من زید » و « من عمرو » می‌باشد.

فلذا می‌توان عکس مثال را آورد و گفت کان شرّ من عمرو خیرا من زید.

و در صورت دوّم (یعنی صورتی که یکی از آندو مسوِّع دارند) لازم است نکره‌ای که واجد مسوِّع است اسم قرار داد و دیگری را خبر مانند: کان خیر من زید امرئة (بهتر از زید زنی است).

شاهد در « خیر » است که دارای مسوِّع بوده فلذا اسم کان قرار داده شده و در « امرئة » که نکره فاقد مسوِّع است خبر آن فرض گردیده.

شرح

قوله: فان کان لكلّ منهما: ضمیر در « منهما » به اسمین راجع است.

قوله: مسوِّع للاخبار عنهما: ضمیر در « عنهما » به اسمین عود می‌کند.

قوله: فیما تجعله منهما: یعنی من الاسمین.

قوله: جعلتها الاسم: ضمیر در جعلتها» به احدهما عود می‌کند.

متن:

الحالة الثالثة

أن يكونا مختلفين، فتجعل المعرفة الاسم و التّكررة الخبر، نحو: « کان زید قائما » و لا بعكس الّا فی الضّرورة كقوله:

و لا يك موقف منك الوداعا

...

و قوله:

يكون مراجعها غسل و ماء

...

و اما قراءه ابن عامر « أولم تكن لهم آية أن يعلمه » بتأنيث تكن و رفع آية، فان قدرت « تكن » تامّة فاللام متعلّقة بها و آية فاعلها، و « ان يعلمه » بدل من آية، او خبر لمحدوق أي هي أن يعلمه، و إن قدرتها ناقصة فاسمها ضمير القصة، و « أن يعلمه » مبتدأ و آية خبره، و الجملة خبر كان، أو آية اسمها، و لهم خبرها، و « أن يعلمه » بدل أو خبر لمحدوق.

و اما تجويز الزّجاج كون آية اسمها و « أن يعلمه » خبرها فردّوه لما ذكرنا.

و اعتذر له بأن التّكررة قد تخصّصت بلهم.

ترجمه:

حالت سوّم

حالت سوّم اینستکه دو اسم مزبور از حیث معرفه و نکره با هم مختلف باشند یعنی یکی نکره و دیگری معرفه آورده شده.

حکم آنستکه نکره را باید خبر قرار داد مانند: کان زید قائما (زید ایستاده است).

شاهد در « زید » و « قائم » است که اوّلی معرفه بوده فلذا اسم « کان » و قائم نکره بوده از اینرو خبر آن قرارش داده‌ایم.

و عکس آن جایز نبوده و نمی‌توان گفت: کان قائم زیدا مگر در حال ضرورت همچون قول قطامی:

فقى قبل التّفوّق یا ضباعا

و لا يك موقف منك الوداعا

یعنی: ای ضباعه قبل از جدا شدن از یکدیگر بایست و خدا کند که در محلّ ایستادن از تو وداع نباشد شاهد در « موقف » و « الوداعا » است که اوّلی با اینکه نکره است اسم « يك » و دوّمی که معرفه است خبرش آورده شده و این بخاطر ضرورت شعری است.

و نیز مانند قول حسّان بن ثابت انصاری:

یعنی: گویا شرابی که از بیت رأس (محلّی است در شام) تهّیه شود با عسل و آب ممزوج گردیده است.

شاهد در « مزاجها » و « عسل » می‌باشد که اولی خیر « یکون » و دوّمی با اینکه نکره است اسم آن می‌باشد و ضرورت مقتضی آن است.

و اما قرائت ابن عامر در آیه شریفه: او لم تکن لهم آیه ان یعلمه ( آیا این خود علامت و نشانه‌ای برای کافران نیست که علماء بنی اسرائیل بقرآن مّطّلع و آگاهند).

که « لم تکن » را با تاء تأنیث و « آیه » را مرفوع خوانده تا اسم آن باشد باید راجع بآن بگوئیم:

اگر « تکن » را تامّه فرض کنیم پس جار و مجرور یعنی « لهم » متعلّق بآن بوده و « آیه » فاعلش می‌باشد در نتیجه « ان یعلمه » یا بدل از آیه و یا خیر برای محذوف باید فرض شود و بنابر اینکه آنرا خبر محذوف فرض کنیم تقدیر « هی ان یعلمه » می‌باشد.

و اگر « تکن » را ناقصه بدانیم پس اسمش ضمیر قصّه و « ان یعلمه » مبتداء و « آیه » خبرش بوده و جمله خبر کان می‌باشد یا می‌توان گفت « آیه » اسم کان و « لهم » خبر آن و « ان یعلمه » یا بدل و یا خبر است برای محذوف و اما اینکه زجاج تجویز کرده که « آیه » اسم کان و « ان یعلمه » خبرش باشد علماء آنرا ردّ نموده‌اند و علّت ردّ را همان بیانیکه ما دانستیم قرار داده‌اند یعنی گفته‌اند:

لازمه این تجویز آنستکه بواسطه معرفه بتوان از نکره خبر داد.

بعضی از ادباء برای زجاج عذر آورده و کلامش را اینطور توجیه کرده‌اند که « آیه » اگر چه نکره است و برای مخبر عنه بودن صلاحیت ندارد ولی چون بواسطه « لهم » نکره مخصّصه شده لاجرم اخبار از آن بدون اشکال است.

## شرح

قوله: و اما قرائة ابن عامر الخ: این عبارت جواب است از اشکالیکه بر « و لا یعکس الّا فی الصّورة » وارد شده و حاصل اشکال اینستکه در آیه شریفه عکس مورد ارتکاب واقع شده یعنی نکره را اسم و معرف را خبر قرار داده‌اند با اینکه هیچ ضرورتی وجود ندارد.

مصّف در جواب این اشکال می‌گوید:

امر از دو حال خارج نیست:

یا « لم تکن » تامّه بوده و یا ناقصه می‌باشد.

اگر تامّه فرض شود « لهم » جار و مجرور متعلّق بآن بوده و « آیه » فاعلش می‌باشد و « ان یعلمه » یا بدل از آیه بوده و یا خبر از مبتداء محذوف یعنی « هی » می‌باشد و بهر تقدیر از نکره معرفه را خبر قرار ندادیم تا مورد اشکال و اعتراض واقع شویم.

و اگر ناقصه فرض گردد اسم آن ضمیر قصّه یعنی ضمیر « هی » است که در آن مستتر بوده و « ان یعلمه » در تأویل مصدر رفته تا مبتداء گردد و « آیه » خبرش و جمله مبتداء و خبر، خبر است برای « لم تکن » یا می‌گوئیم « آیه » اسم « لم تکن » بوده و « لهم » خبرش و « ان یعلمه » بدل از « آیه » و یا خبر از مبتداء محذوف می‌باشد چنانچه در فرض قبل گفتیم و چنانچه ملاحظه می‌شود در اینفرض نیز اخبار از نکره بمعرفه ننموده‌ایم تا اشکال مذکور متوجّه شود.

قوله: او لم تکن لهم آیه ان یعلمه الخ: آیه (197) از سوره شعراء.

قوله: فاللامّ متعلّقة بها: مقصود از « اللّام » جار و مجرور یعنی « لهم » بوده و ضمیر در « بها » به « لم تکن » راجع است.

قوله: و ان قدرتها ناقصة: ضمیر در « قدرتها » به « لم تکن » راجع است.

قوله: فردّوها لما ذکرنا: یعنی لازمه کلام زجاج این می‌شود که از نکره معرفه را خبر قرار داده باشیم.

قوله: و اعتذر له: ضمیر در « له » به زجاج راجع است.

## متن:

ما یعرف به الفاعل من المفعول

و اکثر ما یشتبه ذلك اذا كان أحدهما اسما ناقصا و الآخر اسما تامّا.

و طریق معرفة ذلك أن تجعل فی موضع التّامّ إن كان مرفوعا ضمیر المتکلم المرفوع، و ان كان منصوبا ضمیره المنصوب، و تبدل من الناقص اسما بمعناه فی العقل و

عدمه، فإن صَحَّت المسألة بعد ذلك فهي صحيحة قبله، وإلا فهي فاسدة، فلا يجوز « أعجب زيد ما كره عمرو » إن أوقعت « ما » على ما لا يعقل، لأنه لا يجوز « أعجبت التوب » و يجوز التصب، لأنه يجوز « أعجبت التوب » فإن أوقعت « ما » على أنواع من يعقل جاز، لأنه يجوز « أعجبت النساء » و إن كان الاسم ناقص « من » أو « الذي » جاز الوجهان أيضا.

ترجمه:

مناطق امتیاز فاعل از مفعول

مصنّف گوید:

اکثر مواردی که در آن فاعل با مفعول اشتباه می‌شود آنجائی است که یکی از دو اسم ناقص و دیگری اسم تامّ باشد و راه تشخیص فاعل از مفعول در اینگونه موارد اینستکه در جای اسم تامّ در صورتیکه مرفوع باشد ضمیر متکلم مرفوع قرار داده و اگر منصوب است ضمیر منصوب گذارده سپس بجای اسم

27

الكلام الغنى؛ شرح فارسی بر باب چهارم معنی

کتابخانه مدرسه فقهت

ناقص اسم دیگری باید گذارد که از نظر عاقل یا غیر عاقل بودن بمعنای آن باشد و پس از آن ملاحظه کنیم اگر بعد از این مسئله صحیح بود و معنای عبارت غلط در نیامد معلوم می‌شود که پیش از این عملیات مسئله صحیح بوده و عبارت اشتباه اداء نشده و در غیر اینصورت فاسد و اشتباه است بنابراین اداء این عبارت و گفتنش جایز نیست: اعجب زيد ما كره عمرو.

مشروط باینکه مقصود از « ما » غیر ذوی العقول باشد زیرا اگر آنرا که اسم ناقص است برداشته و بجایش اسم دیگری که آن نیز غیر عاقل محسوب می‌شود همچون « توب » را قرار داده و بجای اسم تامّ که مرفوع است یعنی « زيد » ضمیر متکلم مرفوع گذاشته و بگوئیم: اعجبت التوب، معنای عبارت صحیح نیست پس معلوم می‌شود عبارت مذکور که در آن « زيد » مرفوع بوده و فاعل « اعجب » باشد اشتباه است و عبارت دیگر زيد را در کلام یاد شده بعنوان فاعل نمی‌توان قرار داد ولی اگر آنرا بعنوان مفعول منصوب بخوانیم و « ما » را فاعلش قرار دهیم صحیح است زیرا وقتی بجای « ما » توب گذارده و بجای « زيد » ضمیر متکلم منصوبی قرار داده و بگوئیم: اعجبت التوب معنا صحیح و درست می‌باشد و از این آزمایش این فائده را بدست می‌آوریم که در عبارت مذکور می‌باید زيد را بعنوان مفعول و ماء موصوله را بعنوان فاعل آورد.

سپس مصنّف گوید:

ولی اگر مقصود از « ماء موصوله » موجود عاقل باشد جایز است زيد را بعنوان فاعل بودن رفع داد و « ماء » را مفعول دانست زیرا عبارت: اعجبت النساء را اگر بجایش بگذاریم صحیح و درست می‌باشد و اگر اسم ناقص کلمه « ما » نبود بلکه « من » یا « الذي » بود هر دو وجه جایز است یعنی می‌توان زيد را بعنوان فاعل رفع داد و اسم ناقص مذکور را مفعول دانست و نیز می‌توان زيد را بعنوان مفعول نصب داده و اسم ناقص را فاعل فرض نمود، بنابراین در صورتیکه بجای « ما » الذي یا « من » باشد هم فاعلیت زيد در عبارت مذکور صحیح بوده و هم مفعولیتش.

28

الكلام الغنى؛ شرح فارسی بر باب چهارم معنی

کتابخانه مدرسه فقهت

شرح

وقله: اذا كان احدهما اسما ناقصا: اسم ناقص اسمی است که معنایش بتنهایی کامل نبوده بلکه نیازمند به صله یا صفت باشد.

قوله: و الآخر اسما تامّا: اسم تامّ باسمی اطلاق می‌شود که معنایش بتنهایی کامل باشد ولی در اینجا مقصود از آن اسمی است که برای ذو العقول وضع شده باشد.

قوله: فان صَحَّت المسئلة بعد ذلك: یعنی بعد از جعل.

قوله: فهي صحيحة: ضمير « هي » به مسئله راجع است.

قوله: لأنه لا يجوز اعجبت التوب الخ: ضمير در « لأنه » بمعنای « شأن » می‌باشد.

قوله: لأنه يجوز اعجبت النساء: ضمير در « لأنه » بمعنای « شأن » می‌باشد.

متن:

فروع

تقول « امکن المسافر السفر » بنصب المسافر.

لأنك تقول « امکننی السفر » و لا تقول « امكنت السفر » و تقول « ما دعا زيدا الى الخروج » و « ما كره زيد من الخروج » بنصب زيد في الاولى مفعولا و الفاعل ضمير « ما » مستترا.

و برفعه في الثانية فاعلا و المفعول ضمير ما محذوفا، لأنك تقول « ما دعاني الى الخروج » و « ما كرهت منه » و يمتنع العكس، لأنه لا يجوز « دعوت التوب الى الخروج » و « كره من الخروج » و تقول « زيد في رزق عمرو عشرون دينارا » برفع الشرحين لا غير، فان قدّمت عمرا فقلت « عمرو زيد في رزقه عشرون » جاز رفع العشرين و نصبه، و على الرفع فالفعل خال من الضمير، فيجب توحيد مع المثني و المجموع.

ترجمه:

فروع ادبی

1- جایز است بگوئی: امکان المسافر السّفر (برای مسافر سفر ممکن شد) بنصب مسافر تا مفعول « امکان » بوده و « السّفر » فاعلش باشد و وجه جواز آن اینستکه می‌توان « المسافر » را برداشت و بجایش ضمیر متکلم منصوب نهاد یعنی بگوئیم: امکانی السّفر (برای من مسافرت ممکن شد) در حالیکه نمی‌توان مکان آن ضمیر متکلم مرفوع قرار داد و گفت: امکان السّفر، پس معلوم می‌شود « المسافر » مفعول بودنش برای « امکان » صحیح است.

2- جایز است بگوئی: ما دعا زیدا الی الخروج (چه چیز زید را به خروج خواند) و ما کره زید من الخروج (از چه زید کراهت دارد؟ از خروج).

در مثال اول « زید » منصوب است تا مفعول برای « دعا » بوده و فاعل آن ضمیری است که به « ما » راجع بوده و در « دعا » مستتر می‌باشد در مثال دوم « زید » مرفوع است تا فاعل « کره » باشد و مفعول ضمیری است که به « ما » راجع بوده و محذوف می‌باشد.

و دلیل ما بر این تقدیر در دو مثال اینستکه در مثال اول می‌گوئیم: ما دعانی الی الخروج و در مثال دوم گفته می‌شود: ما کرهت منه، پس از صحت قرار دادن ضمیر متکلم منصوبی بجای « زید » در اول و حلول ضمیر متکلم مرفوع بجای آن در مثال دوم کشف می‌کنیم نصب زید در اول و رفعتش در دوم صحیح می‌باشد.

ولی عکس آن که زید را در مثال اول رفع و در مثال دوم نصب دهیم ممتنع است زیرا اگر بجای زید در مثال اول ضمیر متکلم مرفوع نهاده و بجای ضمیری که به « ماء » استفهامیه عود می‌کند و در فرض فاعلیت زید باید آنرا مفعول قرار دهیم معادلش از اسماء غیر ذوی العقول همچون « ثوب » گذارده و بگوئیم: دعوت الثوب الی الخروج و در مثال دوم در « کره » ضمیری مستتر گرفته که به ثوب راجع بوده یعنی بگوئیم: کره من الخروج ملاحظه می‌کنیم که معنا صحیح نمی‌باشد.